

# اجمالی دربارهٔ سیر دموکراسی

دکتر مصطفی رحیمی

بعضی می‌پندارند که یونان سرچشمهٔ دموکراسی است؛ در این مقاله خواهیم دید که این تصور خطاست. برای رفع این سوءتفاهم لازم است که سرچشمهٔ دموکراسی را بشناسیم. برای این کار، سخن خود را در دو بخش دنبال می‌کنیم: دموکراسی کهن و دموکراسی جدید.

## ۱- دموکراسی کهن

تا جایی که تاریخ نشان می‌دهد، وجود مجامع مشورتی در تمدن سومر (که سرزمینی بوده واقع در ناحیهٔ میان رودان)، در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد مسیح مسلم است.<sup>۱</sup> وجود این گونه مجلسها و نبودن پادشاه خودکامه، خود گویای این است که در آن زمان نوعی آزادی وجود داشته است؛ مردم به لزوم مشاوره و رایزنی معتقد بوده‌اند و به جای آن که اختیار خود را به دست یک فرمانروای مستبد بدهند، راه کار را در این دیده‌اند که در مجلسی گرد آیند و ببینند برای رفع مشکلات چه باید کرد.

در حدود شش هزار سال پیش در سومر، شهرهای مستقل پدید آمد. در این شهرها «مجمع شهر» یا «مجمع همشهریان» تشکیل یافت. در آن دوران واژه‌ای که معادل شهریار یا پادشاه باشد وجود نداشت، و اصطلاح «حاکم شهر» معمول بود. به گفتهٔ جاکوبسون<sup>۲</sup>، «در دموکراسی بدوی، در نظام دولت‌شهر، قدرت نهایی سیاسی در دست مجمع عمومی شهر قرار داشته است». و نیز «مشارکت در امور حکومت متعلق به بخش وسیع جامعه بوده است». مقام «مجمع شهر» بر پایهٔ مشورت استوار بوده و آن دلالت داشته است بر محدود کردن قدرت سیاسی [اندیشه‌ای که در قرون جدید مونتسکیو مطرح می‌کند].<sup>۳</sup> فرض بر این بود که هیچ امر مهم اجتماعی به اجرا در نیاید مگر این که پیشتر به تصویب مجمع شهر برسد. مناظره<sup>۴</sup> از عناصر مهم فرهنگ سومری بوده است. حدس زده‌اند که نخستین حکمرانان، انتخابی بوده‌اند. گفتنی است که مجمع شهر از مرجعیت و صلاحیت قضایی هم برخوردار بوده [یعنی دادرسان را مردم انتخاب می‌کرده‌اند]. در نتیجه، قدرت سیاسی متمرکز نبوده، بلکه تقسیم

شده بوده است. مجمع می‌توانسته است قدرت را از حکمران بگیرد و وی را عزل کند.

جالب این که نظام سیاسی سومریان در کیهان‌شناسی آنان اثر گذارده است. به نظر اینان، ایزدان به مشورت می‌نشینند و آرایش موکول به تصمیم همه است.

دموکراسی نخستین سومر در هزارهٔ سوم پیش از میلاد به تمرکز قدرت می‌گراید.

بنیاد مجمع عمومی شهر برای جامعه‌هایی که فرهنگ سومری در آنها نفوذ کرده، نیروی مغناطیسی و جاذبه‌ای قوی داشته است. بعدها در کرت و شهرهای فنیقی، مجمع شهر براساس گرتهٔ سومری برپا گردید. و از همین راه به کرانهٔ آسیای صغیر رسید. همچنین تجربهٔ مجمع شهر در دولتهای خودمختار ایونی به کار گرفته شد.

در کرت قومی آسیایی [و نه آریایی] نخستین جامعهٔ باز را، در امتداد فرهنگ سومر، بنیان نهادند.

این تمدن غیر غربی پایهٔ تمدن غرب را در مدیترانه ریخت که مورخان نیم سدهٔ اخیر آن را «گهوارهٔ آزادی مغرب زمین» می‌خوانند. در اینجا گوردون چاپلند<sup>۵</sup> از «روشنی افکندن مدنیت مشرق زمین بر توحش اروپایی» سخن می‌گوید. شهرهای کرت، دست کم در سدهٔ نهم پیش از میلاد، «قانون اساسی» داشته‌اند؛ چنان که یکی از قانونگذاران بزرگ اسپارت به کرت می‌رود و پس از مطالعه و گفت‌وگو با خردمندان کرتی طرحی برای قانون اساسی اسپارت فراهم می‌آورند (پس گفتهٔ مورخان و حقوقدانان قرن نوزدهم که واضع قانون اساسی را اسپارت می‌دانند باطل است).

در کرت به نام «شورای معمرین» برمی‌خوریم و نیز به نام «مجمع عمومی» که از همهٔ اتباع کرت تشکیل می‌یافته است. ارسطو می‌نویسد: «برندگان کرتی از تمام حقوق اربابانشان برخوردارند مگر از داشتن سلاح و ورزش!» و شگفت‌انگیزتر آن که در کرت محصول جزیره در یک جا گرد می‌آمده و همهٔ اهالی از آن سهم می‌برده‌اند، و حق مالکیت فردی تنها منحصر به داشتن یک خانه و یک باغچه بوده است.

در آسیای صغیر و حوزهٔ دریای اژه شهرهای

«آزاد» در اوایل هزاره اول پیش از میلاد تشکیل می‌شود، و فرهنگ ایونی را پایه می‌ریزد. این فرهنگ از مطلقیت در قدرت سیاسی دور است. ذهن از بند اسرار آزاد می‌گردد و عقل به تجسس علمی می‌گراید. باری می‌نویسد:

تاریخ علوم و فلسفه اروپایی از ایونی سرچشمه می‌گیرد.<sup>۷</sup>

در ایونی، قدرت سیاسی در طیف وسیعی از «دموکراسی» تا استبداد فراز و نشیب دارد. اما هیچ‌گاه خود را «ظلاله» یا چیزی شبیه به آن، نمی‌داند.

در حدود سال ۸۱۳ پیش از میلاد کارتاژ یا قرطاجنه (به معنای «شهر جدید») در محل تونس امروزی بنا می‌گردد. در این شهر قدرت سیاسی در دست چند بنیاد است: ۱- هیئت مدیره یکصد و چهار نفری که اعضای آن انتخابی هستند؛ ۲- «شورای معمرین» که از اشراف تشکیل می‌شود؛ ۳- «کلانتران» که شامل «شایسته‌ترین» افرادند؛ ۴- کارگزاران که شامل عاملان دولت و سران سپاه هستند و در انتخاب آنان شایستگی و ثروت به حساب می‌آید؛ ۵- «مجمع عمومی» شهر که اختیارات آن زیاد است؛ ۶- دادرسان که تصدی دادگاهها را بر عهده دارند. دادگاه از چند دادرس تشکیل می‌شود.

و سرانجام مورخ هندی معاصر موکرجی<sup>۸</sup> سخن از نخستین دموکراسی و نظام جمهوری در بعضی از شهرهای پنجاب و دره سند در قرن پنجم پیش از میلاد می‌گوید.

پس از این بررسی تاریخی که متکی به آراء محققان در سه ربع سده اخیر است می‌رسیم به دموکراسی در یونان که درباره آن بسیار سخن رفته است. با توجه به آنچه گذشت باید سخن پارکینسون<sup>۹</sup> را باور داشت که می‌گوید: «این که اصل دموکراسی را در یونان می‌جویند باطل است». اما نباید در این راه نیز تند رفت و از آن سوی بام افتاد. بنا به گفته همین اندیشمند: «خدمات یونانیان به تمدن بشری، غالباً ابداع و ابتکار خود ایشان نبوده است، بلکه هرچه از دیگران آموختند بنا به سلیقه و نیاز خویش، در آن تصرف کردند و به سوی ترقی بردند».

در آتن قبل از سولون (قرن ششم پیش از میلاد) یک «مجمع مرکزی» که نماینده تمام گروهها و طبقات اجتماعی بود، به وجود آمد. این مجمع مرکز حل و عقد امور سیاسی به‌شمار می‌رفت و انتخاب کارگزاران دولت، وضع قانون و انتخاب دادرسان در آن صورت می‌گرفت. اما غلامان که شماره آنان تقریباً پنج برابر افراد آزاد بود جزء هیچ گروهی به‌شمار نمی‌آمدند و حتی نداشتند. پس از تحولاتی، قرار شد «مجمع ملی» که هر فرد آزاد آتنی می‌توانست در آن شرکت جوید، بر کارهای دولتی نظارت کند.

در روم باستان حکومت ابتدا پادشاهی بود، ولی در سال ۵۱۰ پیش از میلاد در آن کشور حکومت جمهوری برقرار شد که نزدیک پنج قرن ادامه یافت. در آغاز، به جای یک پادشاه دو «کنسول» انتخاب کردند. ابتدا در مجلس آن کشور که سنا نام داشت فقط اشراف حق رأی داشتند. مبارزه طبقات دیگر با اشراف دوست سال طول کشید. سرانجام، اشراف پذیرفتند که دیگران نیز نمایندگانی از میان خود برگزینند. بدین گونه قوه اجرایی در دست کنسولها و سنا بود. اختیار قانونگذاری با مجلسی بود به نام «انجمن ملی» که کنسولها را نیز انتخاب می‌کرد. سرانجام جمهوری روم بر اثر توسعه بردگی، استثمار شدید، دخالت بی‌رویه اشراف و غصب حقوق دیگر طبقات تسلیم رژیم امپراتوری گردید.

از آن پس تا مدتها در هیچ کشوری نشانی از دموکراسی نمی‌بینیم، تا آن که در حدود قرن دوازدهم میلادی در «شهرهای آزاد اروپا» نوعی دموکراسی برقرار می‌شود. مجامعی که در این شهرها تشکیل می‌گردد، نخست جنبه صنفی دارد، ولی رفته‌رفته رنگ سیاسی به خود می‌گیرد. کشمکش پاپ و امپراتوران به رونق گرفتن «جمهوری» این شهرها کمک می‌کند. این جمهوریهها می‌کوشند از رژیم یونان و روم تقلید کنند. بدین منظور اهالی شهر در محلی گرد می‌آیند و عده‌ای را به نام «کارگزار» انتخاب می‌کنند که نمایندگان سیاسی شهر محسوب

○ آنچه در تاریخ دموکراسی معمولاً فراموش می‌شود، این نکته است که تحصیل آزادی امری است تدریجی و نخستین گام در این راه شکستن قدرت فردی شاه و پایان دادن به حکومت مطلقه است.

## ۲- دموکراسی جدید

نخستین نغمه آزادی را در قرون جدید جان لاک، فیلسوف انگلیسی (۱۶۳۲-۱۷۰۴) آغاز می‌کند. به موجب نظریه لاک، حکومت به سه قوه تقسیم می‌شود:

۱- نیروی «عاقده» که مأمور بستن عهدنامه با کشورهای بیگانه و اعلام جنگ و عقد قرارداد صلح است.

۲- نیروی قانونگذاری که وظیفه‌اش وضع و تغییر قوانین است، و نیروی قضایی را نیز شامل می‌گردد.

۳- نیروی اجرایی که باید مقرراتی را که نیروی قانونگذاری وضع نموده، اجرا کند.

پس از لاک، می‌رسم به روسو، فیلسوف فرانسوی متولد ژنو (۱۷۷۸-۱۷۱۲).

روسو در عین حال که دارای افکار رمانتیک است، او را پدر دموکراسی جدید دانسته‌اند، ولی اندیشه او از این دیدگاه، شمشیری است دو دم، که هم در مسیر دیکتاتوری به کار افتاد و هم با اصلاحاتی که دیگران در آن کردند، مبنای دموکراسی جدید است. در این میان افکار مونتسکیو که بعداً از او سخن خواهیم گفت بزرگترین سهم را دارد.

از هم‌اکنون نتیجه بگیریم که واضع يك نظریه، آورنده کمال آن نظریه نیست. نخستین سنگهای بنا را او می‌نهد؛ دیگران سنگهای دیگر می‌گذارند و چه بسا سنگهای اول را جابه‌جا می‌کنند، از آن پس دیوارها و سقفها و... در دموکراسی چنین شد، اما در سوسیالیسم شناخته شده عکس این قضیه پیش آمد: بنیادگذار سوسیالیسم، مارکس، نخستین سنگها را نهاد، برخی تخیلی و بعضی تا حدی عملی و در مسیر دموکراسی. اما کسانی که خواستند سوسیالیسم را در راه «واقعیت» به پیش ببرند به دلایلی که باید به دقت تحلیل شود، و از حوصله این بحث بیرون است، افکار مارکس را در مسیر دیکتاتوری به کار انداختند.

چنان که گفته شد، در افکار روسو می‌توان نوشته‌هایی دید در مسیر دموکراسی تکاملی و نوشته‌هایی در مسیر دیکتاتوری. آنچه در اینجا

می‌شوند. کسانی حق رأی دارند که دست کم مالک يك خانه باشند. این شهرها برای خود سپاهی نیز دارند.

امپراتوران با بودن این شهرهای آزاد نظر خوشی ندارند، چنان که جمهوری میلان، در قرن دوازدهم، پس از دو سال محاصره سخت، به تصرف امپراتور وقت درمی‌آید و به فرمان او شهر را با خاک یکسان می‌کنند و برجای حصار، شوره می‌پاشند (چنان که دولت روم با کارتاژ چنین می‌کند).

در کشور انگلستان بذر دموکراسی از قرن یازدهم افشاند می‌شود. نخستین گام، مبارزه اشرف است با پادشاه که چند قرن ادامه می‌یابد. بر اثر این مبارزه طولانی رفته‌رفته قدرت شاه کاهش می‌یابد و بر قدرت اشرف افزوده می‌گردد. با سربرداشتن طبقات دیگر در قرون جدید جبهه تازه‌ای گشوده می‌شود که شاه و اشرف در يك طرف‌اند و سایر طبقات در طرف دیگر. این مبارزه، مدتها میان آزادی طلبی و محافظه کاری بوده است که به گونه‌های مختلف تا به امروز نیز ادامه دارد.

آنچه در تاریخ دموکراسی معمولاً فراموش می‌شود این نکته است که تحصیل آزادی امری است تدریجی و نخستین قدم در این راه شکستن قدرت فردی شاه و خاتمه دادن به حکومت مطلقه است.

نخستین طبقه‌ای که با شاه درمی‌افتد، نخستین طبقه‌ای است که قدرت متشکل می‌یابد و متکی به دارایی ثابتی است (اشرف زمین‌دار). چنین است که در اروپا نخستین سندی که قدرت شاه را محدود می‌کند، حاصل مبارزه اشرف انگلیس با شاه بر سر حقوق خود است. این سند که نامش را «منشور کبیر» (ماگنا کارتا) ۱۰ نهاده‌اند در سال ۱۲۱۵ م. به دست آمد که باید آن را اولین «قانون اساسی» اروپا و مبنای آزادیهای بعدی ملت انگلیس دانست که به تدریج کاملتر شد. بدیهی است در این منشور فقط اشرف صاحب حقوق شناخته شده‌اند زیرا طبقات دیگر نه مالکیت اقتصادی قابل توجهی دارند و نه سخنگویی.

○ روسو را پدر دموکراسی جدید دانسته‌اند، اما اندیشه او شمشیری است دو دم، که هم در مسیر دیکتاتوری به کار افتاده و هم با اصلاحاتی که دیگران در آن کرده‌اند مبنای دموکراسی شده است.

مورد نظر است، گفته‌های روسو در مسیر آزادی و دموکراسی است که گزیده‌هایی از آنها نقل می‌شود:

- تمام افراد بشر آزاد و برابر آفریده شده‌اند و هیچ يك از آنها بر دیگران برتری ندارد، و حق ندارد بر هموعان خود مسلط شود.<sup>۱۱</sup>

- کسی که از آزادی خود صرف نظر کند، از مقام آدمیت، از حقوق انسانی و حتی از وظایف بشری، صرف نظر کرده است. هیچ چیز نمی‌تواند زبانی را که چنین گذشته‌ی دربردارد، جبران کند. این گذشت برخلاف طبیعت انسان است. کسی که اراده‌ی آزاد ندارد، مسئولیت اخلاقی ندارد.<sup>۱۲</sup>

- قراردادی که بر طبق آن یکی از طرفین [فرمانروا] صاحب اختیار مطلق و طرف دیگر [ملت] مطیع صرف باشد، بکلی باطل و برخلاف موازین عمل و منطق است.<sup>۱۳</sup> [این سخن در برابر استدلال هابز است که گفته بود چون فرمانروا در قرارداد اجتماعی شرکت نداشته، دارای اختیارات مطلق است].

- هر حکومت مشروعی، جمهوری است.<sup>۱۴</sup> هیچ کس به میل خود در برابر زور تسلیم نمی‌شود. تحمل زور ناشی از اجبار و اضطرار، یا از روی احتیاط و محافظه‌کاری است. بنابراین اطاعت از زور را هرگز نمی‌توان حق نامید.<sup>۱۵</sup>

- در کشورهای آزاد کلیه‌ی مساعی دولت صرف تأمین منافع عمومی می‌شود، در صورتی که در کشورهای استبدادی نیروی ملت و قدرت حکومت با هم نسبت عکس دارند؛ یعنی هر قدر توانایی ملت کم شود قدرت حکومت زیاد می‌شود. به عبارت دیگر، حکومت مستبد در عوض این که برای سعادت‌مند ساختن افراد بر آنها حکومت کند، آنها را ناتوان و بیچاره می‌سازد تا بتواند بر آنها حکومت کند.<sup>۱۶</sup>

- یکی از معایب بزرگ و اجتناب‌ناپذیر حکومت پادشاهی، که همواره آن را پست‌تر از جمهوری نشان می‌دهد، این است که در حکومت جمهوری، آرای ملت همواره کسانی را به مناصب بزرگ می‌گمارد که مطلع و شایسته باشند و از عهده‌ی خدمت به خوبی برآیند.

در صورتی که رجال و مأموران حکومت پادشاهی مردمی هستند دون‌همت، کوتاه فکر و حيله‌گر.<sup>۱۷</sup>

- دو کلمه‌ی بندگی و حق متناقض هستند، و اثبات یکی مستلزم نفی دیگری است.<sup>۱۸</sup>

- اگر می‌توانستیم موهبت عدالت را مستقیماً از منبع فیض خداوند بگیریم، دیگر نه احتیاج به قانون داشتیم، نه به حکومت.<sup>۱۹</sup>

- یکی از اشراف لهستان می‌گوید: «آزادی را با مخاطراتش به مراتب بیش از بندگی با آسایش دوست دارم».<sup>۲۰</sup>

- بزرگترین پادشاهانی که در تاریخ [به سبب خدمات خود] مشهور شده‌اند، کسانی هستند که برای پادشاهی تربیت نشده بوده‌اند. علم سلطنت علمی است که هر قدر بیشتر بخوانند کمتر می‌دانند (...). بنابراین معمولاً در دربار مستبدان، مکر و حيله حکمفرماست.<sup>۲۱</sup>

- اطرافیان [شاه] مستبد، هر صفت خوبی را که شخص اول مملکت فاقد است، به او نسبت می‌دهند. یعنی همیشه او را آن طور که باید باشد توصیف می‌کنند، نه آن طور که هست... از طرف دیگر طرز تربیت شاهزادگان حتماً آنها را فاسد می‌کند.<sup>۲۲</sup>

- حکومت هنگامی که [به گونه‌ای استبدادی] متمرکز گردد، فاسد می‌شود.<sup>۲۳</sup>

- در یونان، ملت کارها را خود، می‌کرد، حریص نبود،... و فکرش فقط متوجه حفظ آزادی خود بود... اما شما، به ثروت پیش از آزادی علاقه دارید و از تنگدستی پیش از بندگی می‌ترسید... چگونه ممکن است همان حقوق را حفظ کنید؟<sup>۲۴</sup>

- در رُم [در دورانی که دیکتاتور انتخاب می‌شد] دیکتاتور بیش از شش ماه بر سر کار نبود. بیشتر آنها پیش از پایان این مدت استعفا می‌کردند... و چون دیکتاتور فقط مجال داشت به امر خاصی که به آن منظور انتخاب شده بود پردازد، فرصت نمی‌کرد به مقاصد دیگری فکر کند.<sup>۲۵</sup> لازم است افزوده شود که دیکتاتور، همواره در شب انتخاب می‌شد. گویی از نور شرم داشتند!

- عقاید و طرز فکر يك ملت زاینده‌ی سازمانهای

○ روسو: کسی که از آزادی خود چشم‌پوشد، از مقام آدمیت، از حقوق انسانی و حتی از وظایف بشری چشم‌پوشیده است. این گذشت برخلاف طبیعت انسان است. کسی که اراده‌ی آزاد ندارد، مسئولیت اخلاقی ندارد.

در پایان، متوجه غیرعملی بودن برخی از نظریات خود می‌شود و از این رو می‌نویسد: «دموکراسی واقعی برای فرشتگان خوب است». کسی بپرسد: قرارداد اجتماعی را برای اجتماع فرشتگان نوشته یا برای بشر؟

و نکته مهم دیگر: این ساده‌نگری محصول نادانی نیست، محصول مستقیم خیالبافی است. به این سخن توجه کنیم:

باید دانست که چون هیئت حاکمه از تمام افراد ملت ترکیب یافته... بنابراین نباید از او تضمین خواست تا به اتباع خود صدمه نزند. این کار ممکن نیست... خلاصه کلام: هیئت حاکمه که بر طبق قرارداد اجتماعی تشکیل می‌شود، همیشه بی‌نقص و بی‌عیب است.<sup>۲۰</sup>

نخست قراردادی در مغز فیلسوف نقش می‌بندد. می‌پندارد که این قرارداد، بهترین قراردادها می‌تواند است. سپس آن را «بی‌نقص و بی‌عیب» می‌داند، آن هم برای همیشه! فیلسوف ما دقت نمی‌کند که معایبی که برای شاه می‌شمارد، روز اول بر پیشانی اش حک نشده، سلسله‌ای از عوامل اجتماعی (همراه با برخی از عوامل شخصی) این معایب را موجب می‌شود. جمع شدن این عوامل هر شخصی را به همان وضع مبتلا می‌کند، چه شاه باشد، چه رئیس‌جمهور و چه دبیرکل حزب.

و باز باید انصاف داد که ما امروز این معلومات را مدیون تاریخ هستیم. پس اگر براساس همین دانسته‌ها از مارکس نیز عیب گرفتیم بر ما خواهند بخشود.



شهرت روسو بعنوان فیلسوفی رماتیک، و همچنین حق‌پدري او بر دموکراسی، نباید نظریات بدیع وی درباره سوسیالیسم را تحت‌الشعاع قرار دهد. البته روسو در اندیشه‌های اجتماعی خود، هیچ‌جا، کلمه «سوسیالیسم» را به کار نمی‌برد و تنها به شمردن معایب و نواقص «مالکیت» و «تجمّل» و از همه مهمتر به اختلاف طبقاتی می‌پردازد.

البته در اینجا که سخن بر سر دموکراسی است، نمی‌توان از «سوسیالیسم» روسو به تفصیل

در این مقاله، که سخن از آزادی و دموکراسی است، بالطبع نمی‌توان آن بخش از نظریات روسو را که منشاء دیکتاتوری است، به تفصیل - هرچند نسبی - بیان کرد. کافی است بگوییم که روسو به مفهومی انتزاعی از آراء مردم اعتقاد داشت و برای بیان آن کلمه‌ای چندپهلوی به کار می‌برد، که بهترین ترجمه آن «اراده عام»<sup>۲۷</sup> است، و آن را اساس دموکراسی می‌داند. البته اساس دموکراسی «اراده همگان» است (که صورت عملی آن رأی اکثریت است)، ولی «اراده عام» جز اراده همگان است؛ زیرا جاودانی است، طبیعی است، تقسیم‌ناپذیر است (پس تفکیک قوا مطرح نیست) و از همه خطرناک‌تر، خطاناپذیر است.<sup>۲۸</sup>

رویسپیر بر پایه همین نظریه، با تکیه بر «فضیلت»، دیکتاتوری خونین خود را مستقر کرد که به حکومت ارباب (ترور) در جریان انقلاب کبیر فرانسه، معروف است.<sup>۲۹</sup>

دیگر از خصوصیات اندیشه روسو، اعتقاد به «دموکراسی مستقیم» است که نتیجه منطقی اندیشه یوتوپایی وی به غیر قابل تقسیم بودن «اراده عام» است. البته دموکراسی مستقیم اگر عملی بود، بهترین نوع دموکراسی بود، ولی اشکال اصلی در عملی نبودن آن است. گذشته از کشورهای چون هندوستان و چین، چگونه ممکن است که مثلاً در فرانسه و انگلیس برای وضع هر قانونی تمام مردم جمع شوند؟ به فرض که ممکن باشد، آیا ممکن است همه مردم در آن واحد (یا به نوبت) نخست‌وزیر باشند یا وزیر نیرو و بهداشت و چه‌وجه که گذشته از تدبیر نیاز به تخصص دارد؟

این اشتباهات مسلم فیلسوفان (و بحث شاید زائد درباره آنها) از این روست که بگوییم هر متفکر بلندآوازه‌ای به رغم نبوغ و عظمت خود، مرتکب خطاهایی آشکار شده است، حتی مارکس. با این تفاوت که برخی به مارکس جامعه تقدس پوشانده‌اند ولی روسوی بینوا از این بخت محروم بوده است.

این انصاف را نیز در حق روسو رواداریم که

○ روسو: هیچ کس به میل خود در برابر زور تسلیم نمی‌شود. تحمل زور ناشی از اجبار و اضطرار، یا از روی احتیاط و محافظه‌کاری است. بنابراین اطاعت از زور را هرگز نمی‌توان حق نامید.

سخن گفت، ولی از گفتن این نکته ناگزیریم که میان دموکراسی و سوسیالیسم (به معنای عدالت اجتماعی) پیوندی ژرف وجود دارد و هیچ یک بی دیگری کامل نیست، و سه نکته دیگر، که در اینجا به ناچار باید فهرست وار بیان شود:

۱- در انقلاب کبیر فرانسه، که کار به دست سرمایه داران افتاد، عدالت اجتماعی یکسره فراموش شد، و نیز چنین بود وضع در دیگر کشورهای سرمایه داری. مارکس در انتقاد از سرمایه داری سنگ گذاشت، ولی،  
۲- در تفسیر لنین از مارکس، مسئله آزادی یکسره فراموش شد.

۳- سوسیال دموکراسی که متوجه اهمیت آزادی بود، مسئله جهانی بودن رهایی بشر را (که مارکس به صورت رسالت پرولتاریا مطرح کرده بود)، نه تنها از یاد برد، بلکه وظیفه خود دانست که برای قتل بقیه افراد بشر (کشورهای باصطلاح جنوب) اسلحه بسازد!

\*\*\*

روسو در فصلی از کتاب قرارداد اجتماعی برای امکان ایجاد دموکراسی چهار شرط قائل می شود:

۱- وجود کشوری «بسیار کوچک» (وی، چنان که گفته شد، معتقد است که تعیین نماینده از طرف مردم برای قانونگذاری مخالف دموکراسی حقیقی است، زیرا باز هم جامعه به دو دسته فرمانده و فرمانبر تقسیم می شود. پس برای جبران این زیان باید کل مردم برای قانونگذاری گرد آیند... شك نیست که این کار فقط در کشوری بسیار کوچک امکان دارد). ۲- «اخلاق و آداب و رسوم بسیار ساده». ۳- «تا آنجا که ممکن است برابری در مقام و دارایی» زیرا «بدون آن برابری در حقوق و امکانات چندان دوامی ندارد.» روسو می داند که برابری کامل در ثروت امکان پذیر نیست. وانگهی نمی توان همه امتیازهای ناشی از مقام اجتماعی را حذف کرد. به همین دلیل می گوید: «تا آنجا که ممکن است در اینجا روسو واقع بین تر از مارکس است. ۴- فقدان، یا دست کم، کمی تجمل...»

چون تجمل نیز تا حد زیادی زاده ثروت است می توان گفت که در اندیشه روسو دو شرط

از چهار شرط استقرار دموکراسی، تعدیل ثروت است، چیزی که در حکومت های سرمایه داری نه تنها فراموش شد، بلکه فاصله طبقاتی و تجمل به حد افراط رسید و روز به روز بر آن افزوده شد.

امروز دیگر بویژه پس از فروپاشی کمونیسم، سخن از مالکیت اشتراکی وسایل تولید در میان نیست، بلکه مسئله اصلی کنترل جامعه بر آن وسایل است و در این باره حق تقدم روسو، محفوظ.

گفتیم که روسو پدر دموکراسی است، ولی این را باید افزود که این پدر نیز مانند همه پدرها مرتکب اشتباههایی شده که بعدها فرزندان هوشیار به اصلاح و ترمیمش همت گماشته اند، بدین شرح:

۱- به جای «اراده عام»، چنانکه گذشت، «اراده همگانی» معمول شد، که آن هم در عمل جای خود را به اراده اکثریت (به آن شرط که حقوق اقلیت محفوظ بماند) سپرد.

۲- روسو به تقسیم قوای حکومت عقیده نداشت. مونتسکیو به اصلاح این تقیصه کوشید.

۳- چنان که گفته شد، روسو به تعیین نماینده معتقد نبود. این نقص وجود دموکراسی را در جهان، جز چند بخش از موطن او، سویس، ناممکن می ساخت. حقوقدانان بعدی ثابت کردند که با وجود تعیین نماینده نیز می توان آزادی را مستقر ساخت.

۴- روسو نسبت به پیشرفت تمدن و ادبیات بدبین بود و معتقد به صفای بهشت آسا (ولی ضد تمدن) دشت و صحرا بود. در آن زمان مردمان که بیش از امروز به نویسندگان خوشبین بودند، انبوهی بار سفر بستند و از شهرها روانه روستاها شدند، ولی پس از مدتی خوشی دلشان را زد. چنین بود که یک یک و گروه گروه به شهرها بازگشتند و کار رشد تمدن را پی گرفتند و آثار ادبی را خواندند و به تئاتر رفتند و این سخن فیلسوف ژنو را در کنار خطاهای انبوه فیلسوفان دیگر نهادند.

مونتسکیو (۱۷۵۵-۱۶۸۹)، ۲۳ سال پیش از

○ در کشورهای  
استبدادی، نیروی ملت و  
قدرت حکومت با هم  
نسبت عکس دارند: هر  
قدر توانایی ملت کم شود،  
قدرت حکومت زیاد  
می شود. به بیان دیگر،  
حکومت مستبد به جای  
این که برای خوشبخت  
کردن انسانها بر آنها فرمان  
براند، آنان را ناتوان و  
بیچاره می کند تا بتواند بر  
آنان فرمان راند.

○ مونتسکیو: روح عمومی ملت در همه جا حاضر است، بر هر چیز اثر می‌گذارد و از آن اثر می‌پذیرد. دگرگونی این روح کند و تدریجی است و هر گونه کوششی برای تغییر دادن آن با خشونت، ممکن است نتایجی فاجعه‌آمیز به بار آورد.

روسو به دنیا می‌آید، ولی چون کار بزرگ خود را در رشته حقوق، به نام روح القوانین، در ۵۹ سالگی آغاز می‌کند، کتابش ۱۴ سال پیش از قرارداد اجتماعی نوشته می‌شود. چون این دو متفکر با هم معاشر بوده‌اند، موتسکیو از عقاید روسو (که دوستیش را بعدها با او به هم می‌زند) کم و بیش آگاه بوده و در هر حال کتاب موتسکیو در تصحیح عقاید روسو نوشته شده، گو این که دو فیلسوف فرانسوی، هر دو، به اصول دموکراسی معتقد بوده‌اند.

روسو کتاب عظیم خود را بر اثر تأمل و با توجه به و در اصلاح عقاید سیاسی جان لاک می‌نویسد، ولی موتسکیو در جستجوی «روح» قانونها شهر به شهر و کشور به کشور می‌گردد، و به مشاهدات خود بیشتر تکیه می‌کند تا به نظریات کلی.

حاصل کار کتابی است عظیم - و بسیار دشوارتر از کتاب روسو - به نام روح القوانین.

روسو فیلسوف است و ادیب رمانتیک، اما موتسکیو حقوقدان است و نویسنده. وی به هر دو مناسبت، در فلسفه تأملی لازم می‌کند، اما فیلسوف نیست. نوشته‌اش در باب قانونها مانند بیشتر آثار حقوقی، «خشک» است و به همین سبب دیرفهم و کمتر مورد توجه.

متفکرانی که تاکنون از آنان نام بردیم همه به گونه‌ای خیال‌پرورند و دورپرواز و آرمان‌طلب، اما موتسکیو در این میان تنها کسی است که، برعکس همه، پای‌بند واقعیات است و مقید به دقت و وسواس در قضاوت (که شغل او و پدر اوست). او تنها کسی است که می‌داند اظهار نظر درباره دولت باید ضمناً متکی به موازین حقوقی باشد، هر چند مبنای نظری دولت، سیاسی و از نظری فلسفی است. و چون زیربنا را دیگران ریخته‌اند (و ملت انگلیس سالها تجربه کرده است)، موتسکیو که دو سال در آن کشور به تحقیق و یادداشت‌برداری گذرانیده، در این باره درست‌ترین سخنان را می‌گوید، زیرا به سبب تفحص در کشورهای مختلف و سفرهای تحقیقاتی، برای پرداختن به جزئیات شایسته‌ترین کس است. در حالی که سایرین هر چند در فلسفه

دارای مقامی بس بزرگ بوده‌اند، اما چون حقوقدان نبوده‌اند، سخنانشان درباره دولت یا کلی است یا پرت. و این سخن هم شامل پروردن و باکونین می‌شود، و هم، بعدها، شامل مارکس (که معتقد است دولت روزی از بین خواهد رفت).

سخنان موتسکیو را از روی خلاصه‌ای که اندیشمند معاصر، تودوروف از کتاب پیچیده او تنظیم کرده است<sup>۳۱</sup> می‌آورم.

موتسکیو قانون را تابع اصول کلی می‌داند ولی «روح عمومی» ملت‌ها را نیز در آن دخیل می‌شناسد، و عوامل ایجاد قوانین را چنین می‌شمارد: حقوق طبیعی (یا فطری)، ماهیت حکومت، علل طبیعی (تأثیر آب و هوا و محیط) و علل معنوی. درباره «روح عمومی ملت» سخنی دارد شنیدنی: «روح عمومی ملت همه جا حاضر است، بر هر امر خاصی اثر می‌گذارد و از آن تأثیر می‌پذیرد. دگرگونی این روح، امری تدریجی و کند است، و هر گونه کوششی برای تغییر دادن خشونت‌آمیز آن ممکن است نتایجی فاجعه‌آمیز به بار آورد. ولی با این همه، روح ملت ساکن و ثابت نیست». موتسکیو بسیار می‌کوشد که علت‌گوناگونی آداب و رسوم و عادات ملت‌ها را دریابد و «نظمی علمی» را جانشین آنها سازد. وی تأثیر خصوصیات کشور را در قوانین آن مهم می‌داند ولی آن را جبری تغییرناپذیر نمی‌شناسد. درباره عامل جبر و اختیار در تدوین قوانین حاکم بر بشر می‌گوید:

باید از جبر تقدیری (فانتالسم) دور باشیم، یعنی نگوییم که هیچ چیزی را در سرنوشت بشر نمی‌توان تغییر داد، و موجبی برای تأثیر عمل انسانی وجود ندارد. و نیز نباید تصور کنیم که همه چیز وابسته به صرف اراده بشر است.

و این داوری درستی است میان محافظه‌کاران و انقلابیها، که متأسفانه هیچ يك به این سخن توجه ندارند.

موتسکیو درباره حقوق طبیعی می‌گوید: «عدالت، جاودانی است و وابسته به قراردادهای بشری نیست».

درباره مبانی این حقوق معتقد است که آدمیان

دارای سه غریزه‌اند: غریزه مذهبی، غریزه حفظ خود و غریزه اجتماعی. وی به نظریه‌هایی که می‌گوید «انسان گرگ انسان است» می‌تازد.

سپس به اساسی‌ترین مطلب مورد نظر ما می‌پردازد و می‌نویسد: اساس حکومت دموکراسی بر اعتدال است. و اعتدال ایجاد فضیلت یا تقوی می‌کند. این اعتدال که مورد تأیید کامل مونتسکیو است، پاسخی است به تمام کسانی که خواسته‌اند سرنوشت جامعه را یک شبه دگرگون سازند. چنان‌که دیدیم وی این کار را «گاه فاجعه‌آمیز» می‌خواند.

در برابر، نگهدارنده حکومت دیکتاتوری را ترس می‌داند. چیزی که تا به امروز سخنی برتر از آن در این باره گفته نشده است.

وی در دنباله سخن اوّل خود می‌گوید: «فضیلت، برابری طلب است» و این مکمل آزادی است. درباره دولت‌های دیکتاتوری می‌نویسد:

«نمی‌توان درباره این حکومت‌ها که به هیئت غول هستند سخن گفت و نلرزد» و «اصل حکومت دیکتاتوری، بنا بر ماهیت خود، فاسد است». در مخالفت با استبداد، استدلالی حقوقی می‌آورد:

مهمترین دلیل محکومیت دیکتاتوری آن است که دیکتاتوری مخالف نخستین «حقوق طبیعی» جوامع است، یعنی مخالف اقتضای احترام‌گذاران به قوانین. زیرا دیکتاتوری به معنای فقدان قانون و ضابطه است.

و «مستبدان چیزی ندارند که با آن بتوانند احساسات ملت‌های خود را و شخص خود را انتظام دهند». برعکس، اعتدال با مشروعیت یکی است: «حکومت معتدل با قوانین خردمندانه برجای می‌ماند».

تقسیم قدرت مهم‌ترین ره‌آورد مونتسکیو است: قوه قانونگذاری به وضع قانون می‌پردازد، قوه مجریه قوانین را اجرا می‌کند و قوه قضاییه به داوری درباره اختلافها می‌پردازد. به گفته تودورف، مونتسکیو یک قاعده مطلق می‌شناسد: «این که قدرت هیچ‌گاه نباید مطلق باشد»، یعنی نباید در یک جا متمرکز شود. بنابراین، «اعتدال»

که آن همه مورد توجه مونتسکیو است، معنای تازه‌ای نیز می‌یابد: «آمیزه‌ای از گونه‌گونی».

باید به هر وسیله از انحصار قدرت جلوگیری کرد: «اعتدال، متضمن آن است که قدرت در دست مراجع مختلف باشد. «خودداری از تقسیم قدرت، ریشه تمام بدیهاست». در این تقسیم به «توازن» هم معتقد است.

جمع اعتدال و توازن یعنی اعتدال به معنای واقعی کلمه. «برای تشکیل حکومتی معتدل باید قوای کشور را با هم تلفیق داد و آنها را تنظیم کرد و به کار واداشت». «همه این قوا باید حافظ آزادی باشند». رعایت قانون و مشروع بودن حکومت «حق آزادی را تضمین می‌کند، و تقسیم قدرت امکان می‌دهد که از این حق بهره‌مند شویم». تودورف در تفسیر این سخنان به درستی می‌نویسد: در دوران جدید، تعدد احزاب و وجود اکثریت و اقلیت در دولتهای آزاد... این توازن را تضمین می‌کند؛ و این دقیقاً با دو معنایی که مونتسکیو به کلمه «اعتدال» داده، منطبق است.

باید افزود که اگر سوسیالیستهای قرن نوزدهم متوجه اهمیت آزادی همراه با اعتدال بودند، می‌توانستند از راه نیرو بخشیدن به احزاب چپ و سندیکاهای کارگری (که حافظ منافع کارگران است) از دموکراسی و سوسیالیسم تلفیقی معتدل به وجود آورند. ولی ظاهراً بشر باید همه راههای افراط را بییماید و در پایان به علت نبودن راه افراطی دیگر به اعتدال رو کند.

مونتسکیو متوجه عدالت اقتصادی نیز هست ولی این معنی را چنان ظریف بیان می‌کند که در شور و غوغای قرن بعد گم می‌شود:

هرچه موضوع مراقبت از سود «من» کمتر به خود من مربوط باشد، ترس از توهم [نیرو گرفتن] نفع شخصی کمتر می‌شود. هرچه این سود را عمومی‌تر کنیم، متعادل‌تر می‌گردد. عشق به نوع بشر چیزی نیست جز عشق به عدالت».

ساده شده این عبارت آن است که اگر فرد فقط در غم منافع خود باشد کار اجتماع به سامان نمی‌رسد. پس حفظ منافع مادی افراد را نیز به جامعه واگذاریم. مفسر افکار مونتسکیو به نکته

○ مونتسکیو: باید با هر وسیله از انحصار قدرت جلوگیری کرد. اعتدال، متضمن آن است که قدرت در دست مراجع مختلف باشد. خودداری از تقسیم کردن قدرت، ریشه همه بدی‌هاست و در تقسیم باید توازن نیز رعایت شود.



دقیقی توجه کرده است: «روسو و کانت از افراد بشری سخن می‌گویند و مونتسکیو از جوامع بشری».

مونتسکیو بار دیگر به بحث منازعه آزادی و استبداد بازمی‌گردد: «وسائلی که اعتدال در اختیار دارد قوی است، ولی استبداد نیز قوی است». درست است که «اصول حکومت استبدادی پیوسته در حال فساد است»، اما اگر مرگ رژیم‌های استبدادی حتمی است، «تولد دوباره آنها نیز ظاهراً حتمی است». استبداد از کجا می‌آید: «از درون و از برون».

سخنی درست که کسی بدان توجه نمی‌کند. برای کشف راز «درون» باید منتظر فروید و یونگ بود. مونتسکیو می‌گوید: «این تجربه‌ای جاودانی است که هر کس قدرتی دارد، و سوسه می‌شود که از آن سوءاستفاده کند». این سخن که نه تنها از یونان، که از کلیله و دمنه آمده حتی دو قرن پس از مونتسکیو نیز مورد توجه کامل نیست.

صادق هدایت به طنز می‌نویسد: «گوسفندها گفتند مزاحم علف خوردن ما نشوید» و به جد می‌توان افزود: «آدمیان می‌گویند مزاحم خواب ما نشوید»...

تودورف می‌نویسد:

پیدایش استبداد رویدادی اتفاقی نیست، بلکه منشاء آن پایان امری است که بنا به عقیده هابز ویژه بشر است و مونتسکیو در این باره با او موافق است و این ویژگی را کشتش قدرت در آدمی می‌داند. مونتسکیو درباره این تضاد که همه کس آزادی را حرمت می‌گذارد، ولی با وجود این، نایاب‌ترین گوهرها در جهان، آزادی است، می‌نویسد: «حکومت استبدادی ذوق سلیم را می‌آزارد، اما جرثومه استبداد در همه جا هست. برای استقرار استبداد فقط شهوات آدمی در کارند، پس هر کسی برای برپا داشتن استبداد آمادگی دارد.»

از سخنان مونتسکیو چنین استنباط می‌شود که وجود استبداد در درون افراد، و در جامعه، از نظری «طبیعی» است، زیرا در همه دلها،

«شهوت» و خواست قدرت وجود دارد، و در دولت‌ها تمایل به «یکسان کردن افراد». بنابراین بی‌آنکه متکی به نیک‌سرشتی بشر باشیم، باید در جامعه نهادها و سازمان‌هایی کارآمد به وجود آوریم که مانع نیرو گرفتن جرثومه استبدادطلبی در دلها شود. مبارزه برای تحصیل آزادی امری است که باید پیوسته از سر گرفته شود.

امروز این سخن نیز از هر نظر معتبر است، و طرفداران آن به آنکای نظریات فروم اضافه می‌کنند که مراقبت از آزادی از این نظر هم پیوسته باید ادامه یابد که بشر تمایلی کلی به «گریز از آزادی» دارد. متکی نبودن به سرشت نیک بشر، در واقع پاسخی به لیبرالیست‌هاست.

مونتسکیو درباره شالوده قوانین معتقد است که هم عوامل جبر علی (دترمینیسم) در این قلمرو در کارند و هم اختیار بشری. وی که به اهمیت اندیشه در زندگی اجتماعی معتقد است سخنی ماندنی دارد:

«هنگامی که فرمانروایان کاری کنند که بر شیوه اندیشیدن ملتی ضربه وارد آید، این کار، زیان آور و جبارانه است».

روسو متفکری رمانتیک است و چنان که

دیدیم سخنانی دارد عالی در کنار داوریهایی سطحی. اعتقاداتش بیشتر بر مبنای شورا است، اما مونتسکیو متفکری است در نهایت اعتدال و توازن. متأسفانه این نگرش در قرن نوزدهم به تمامی فراموش می‌شود و شور آرمان‌طلبی جایی برای اعتدال و توازن باقی نمی‌گذارد. روحیه متوازن مونتسکیو حتی در زمان خود او نیز مقبول نبود. چنین است که به گفته تودورف، معاصرانش به ارزش کتاب او پی نبردند و در زمان ما نیز کسی این کتاب را نمی‌خواند. مونتسکیو، که گویی متوجه همه این نکات بوده، به تلخی می‌نویسد:

من در سرنوشت همه مردان معتقد به اعتدال شریک هستم و وضع مانند تمام اشخاص «میانه» است. یعنی مانند کسی هستیم که در آپارتمانی در طبقه وسط

○ ظاهراً بشر باید همه راه‌های افراط را پیماید و در پایان، به علت نبودن راه افراطی دیگر، به اعتدال رو کند.

زندگی می‌کند. چنین کسی، هم از سروصدای ساکنان طبقه بالا در زحمت است و هم از دود و دمه ساکنان طبقه پایین.

\*\*\*

اینک ارکان دموکراسی، فهرست‌وار، از دیدگاه بزرگترین حقوقدان معاصر:

رکن اول، حاکمیت مردم - این رکن متضمن این اصل است که قوای مملکت ناشی از مردم است. ضمناً رکن مذکور متضمن این اصل است که مردم باید در حکومت مشارکت داشته باشند.

رکن دوم، چگونگی انتخاب زمامداران است، و این متضمن آزاد بودن انتخابات و صادقانه بودن آن است. منظور از صادقانه بودن انتخابات آن است که تحت تأثیر سرمایه‌داران و تبلیغات پر خرج نباشد، و مردم در چنان وضع مناسب اقتصادی باشند که غم «نان» مانع فعالیت‌های سیاسی‌شان نباشد؛ رأی‌گیری مخفی باشد؛ بیسوادی ریشه‌کن شده باشد؛ و هیچ نوع تبعیض نژادی و غیر نژادی وجود نداشته باشد و از این نظر نیز تفاوتی میان مرد و زن نباشد.

رکن سوم، تفکیک قوا و تعدد نمایندگان مردم است که از آن به «ترتیب صحیح حکومت کردن زمامداران» یاد می‌شود.

رکن چهارم، متگی بر این اصل است که مردم توانایی محدود کردن قدرت حکومت را در چارچوب قانون اساسی داشته باشند.

مبنای این اصل، شناختن حقوق فطری افراد، رعایت حقوق بشر، احترام به آزادی‌های شخصی و فردی، رعایت حقوق اجتماعی، حقوق اقتصادی و مالی مردم، و بویژه پاس داشتن آزادی عقیده و آزادی هنر و ادب است.

رکن پنجم، آزادی مطبوعات است، اعم از روزنامه، مجله، کتاب و هر نوع نشریه دیگری. آزادی مطبوعات در بدو امر، جزء رکن چهارم بود، ولی بعداً به علت اهمیت موضوع، بحق، رکن مستقلی را تشکیل داد، بویژه آن که آزادی همه رسانه‌ها را در بر گرفت.

بدیهی است که بحث کافی درباره این ارکان، نیاز به نوشتن کتابی جداگانه دارد، ولی چون در این مقاله بنای کار بر اختصار است، امید می‌رود که خوانندگان خود، متوجه معنای مفصل این بحث مجمل باشند.

می‌ماند يك مسئله مهم که نیاز به تصریح دارد، و آن عبارت است از چند بحث به هم پیوسته:

۱- آنچه به «دموکراسی غربی» معروف است، دموکراسی کاملی نیست به چند دلیل:

الف - یکی از لوازم دموکراسی، چنان‌که روسو گفته، تعدیل ثروت و فقدان تجمل (یعنی عدالت اجتماعی) است که در غالب این کشورها، بویژه آمریکا، عکس آن مستقر است؛ و «مصرف‌گرایی» جانشین اعتدال شده است. برای رفع این عیب لازم است که اصول عدالت اجتماعی (سوسیالیسم با چهره انسانی) برقرار گردد.

ب - برادری یکی از سه شعار معروف انقلاب فرانسه، متأسفانه بکلی فراموش شده، و امروز باید تحت لوای اخلاق و معنویت از نو مطرح و عملی شود، و گرنه جهان از بحران کنونی نجات نخواهد یافت.

۲- آنچه بلشویسم تحت عنوان «دموکراسی دیگر» و صدر مائو باعنوان «دموکراسی نو» مطرح کرده‌اند، حرف مفت است.

۳- «دهکده جهانی» پیشکش! جهان يك کل به هم پیوسته است، و تقسیم آن به جهان اول و دوم و «سوم» و «شمال و جنوب» فاجعه‌آمیز است. دموکراسی (همچون سوسیالیسم) نظریه‌ای است جهانی که مستلزم عملی ساختن آن در سطح جهان است. دموکراسی در غرب («شمال») بدون توجه به توسعه آن در «جنوب»، ناقص است و لزوماً ناپایدار...

بدیهی است که این سخن را نیز، ترجمه پهنآوری گفته «باید» در حدیث دیگری.

در پایان این سخن اضافه کنم که برای برخی از مردم این توهم نیز به وجود آمده است که آزادی زاینده سرمایه‌داری است. تنها دلیل مدعیان آن است که در کشورهای سرمایه‌داری

○ مونتسکیو: این تجربه‌ای جاودانی است که هر کس قدرتی دارد، و سوسه می‌شود که از آن سوء استفاده کند. این سخن که نه تنها از یونان باستان، که از کلیله و دمنه آمده، حتی دو قرن پس از مونتسکیو نیز مورد توجه کامل نیست.

○ از سخنان موتسکیو چنین برداشت می‌شود که وجود استبداد در درون افراد، و در جامعه، از نظری «طبیعی» است زیرا در همه دلها «شهوت» و خواست قدرت و وجود دارد، و در دولتها تمایل به «یکسان کردن افراد». باید در جامعه نهادها و سازمانهایی کارآمد به وجود آوریم که مانع نیرو گرفتن جراثیم استبدادطلبی در دلها شود.

دموکراسی هست و در جاهای دیگر نیست. این استدلال درست نیست، به چند دلیل:

آزادی زاینده سرمایه‌داری نیست، زیرا اولاً پیش از سرمایه‌داری آزادی وجود داشته و مسئله‌ای بوده است شناخته شده و دارای اهمیت. ثانیاً رشد اندیشه، سراسر وابسته به رشد وسایل تأمین رفاه مادی نیست و امری است مستقل. ثالثاً دموکراسی در کشورهای غیر سرمایه‌داری (به معنای غیر متجاوز) در هند و در تعدادی از کشورهای «جنوب» نیز وجود دارد.

چون نگارنده در کتاب مارکس و سایه‌هایش در این باره به تفصیل سخن گفته، در اینجا به همین اشاره اکتفا می‌کند و امیدوار است که این بحث را به صورت مقاله‌ای جداگانه تقدیم دارد.

### یادداشتها

۱. مأخذ بیشتر اطلاعات مندرج در این بخش، کتاب تاریخ فکر از سومر تا یونان و روم، نوشته دکتر فریدون آدمیت است. چون من این مطالب را از نسخه ماشین شده کتاب یادداشت کرده‌ام، ناچار اشاره به شماره‌های صفحات مورد استفاده می‌مورد است.

نکته جالب در این کتاب آن است که با این که تمام صاحب‌نظرانی که از نوشته‌هایشان در تدوین این اثر استفاده شده، غربی بوده‌اند، هیچ یک تعصب غربی ندارند.

2. Jacobsen.

۳. مطالب داخل علامت [...] همه جا از نویسنده این مقاله است.

۴. ظاهراً مناظره، در سیر خود، بعدها پایه دیالکتیک قرار می‌گیرد؛ زیرا دیالکتیک در اصل یونانی خود، یعنی «هنر گفتگو». (فرهنگ روبر).

5. G. Tchaïld.

۶ و ۷. جی. باری (J. Bury)، تاریخ آزادی فکر، انتشارات درفک. (کتاب فاقد نام مترجم و تاریخ انتشار است).

8. Mookerji.

9. Parkinson.

10. Magna Carta.

۱۱. ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده، شرکت سهامی چهر، چاپ چهارم، ۱۳۴۱، ص ۴۱ (لازم به توضیح است که در زمان نوشتن این مقاله،

به صورت نخستین، هنوز قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه متن، ترجمه دکتر مرتضی کلاتریان، انتشارات آگه، ۱۳۷۹، منتشر نشده بود. در این کتاب چهار نفر از متفکران فرانسوی، منتخبی از افکار اندیشمندان، از قدیم‌ترین زمانها تا به امروز را، بر متن افزوده‌اند).

۱۲. همان، ص ۴۳.

۱۳. همان، ص ۶۱.

۱۴. همان، ص ۷۹.

۱۵. همان، ص ۱۴۰.

۱۶. همان، ص ۱۳۱ (با تلخیص).

۱۷. همان، ص ۱۲۴.

۱۸. همان، ص ۴۶.

۱۹. همان، ص ۷۶.

۲۰. همان، ص ۱۱۷.

۲۱. همان، ص ۱۲۶.

۲۲. همان، ص ۱۲۷.

۲۳. همان، صص، ۱۳۸ (با تغییر جمله‌بندی و حفظ مفهوم).

۲۴. همان، ص ۱۵۱.

۲۵. همان، ص ۱۸۸.

۲۶. همان، ص ۱۹۰.

27. Volonté générale.

۲۸. به احتمال زیاد، اراده عام، به صورتی دیگر، به فکر مارکس راه یافته است. وی اراده پرولتاریا، و به عبارت بهتر «رسالت» این طبقه را چیزی جز اراده همگانی این طبقه می‌داند. مارکس چنین می‌نویسد: «بحث بر سر این نیست بدانیم که یک پرولتر، یا حتی طبقه پرولتاریا چه هدفی را فعلاً تعقیب می‌کند. بحث بر سر این است بدانیم که طبقه پرولتاریا وجود دارد، و بر پایه این بودن، چه کاری را، از لحاظ تاریخی، ناگزیر خواهد بود انجام دهد.» (مندرج در قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه متن، ص ۴۱۸ - نک. یادداشت شماره ۱۱ - تأکید افزوده شده است).

مسئله این است که چه کسی باید «پایه بودن پرولتاریا»، معنی «از لحاظ تاریخی» و سرانجام «ناگزیر» بودن وظیفه پرولتاریا را تشخیص دهد. البته همه اینها به عهده مارکس است، ولی مشکل آنجاست که مارکس هم فانی است، و در تفسیر لنینی گفته‌های او، این وظیفه را گاه استالین به عهده می‌گیرد، گاه مائو و گاهی بولپوت!

در هر حال، مارکس بر این اساس، و به استناد نظریاتی که مطرح کردند در اینجا می‌مورد است، «رسالت پرولتا» را بنیاد می‌نهد. ناگفته نگذاریم که پژوهندگان و صاحب‌نظران نیمه آخر قرن بیستم، مارکس را، به رغم لنین، طرفدار دموکراسی می‌دانند و منظور او را از دیکتاتوری،

خصوصیت انقلابی طبقه کارگر می‌دانند (که آن هم جای تأمل دارد). کولتتی، فیلسوف معروف ایتالیایی، که خود مدتها مارکسیست بوده، مارکس را بسیار و امدار روسو می‌داند و معتقد است که چون روسو «فردگرا» (اندیویدیالیست) بوده، مارکس نمی‌خواسته مأخذ افکاری را که از او اقتباس کرده، ذکر کند.

۲۹. کاسترو نیز زمانی گفته بود، کتاب قرارداد اجتماعی در جیب، «انقلاب» خود را آغاز کرده است.

۳۰. قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده، ص ۱۴۹.

۳۱. تزوتان تودورف (Tezvetan Todorov) متولد بلغارستان است، ولی از سال ۱۹۷۳ تاکنون در فرانسه زندگی می‌کند، و به این زبان می‌نویسد. آثارش در زمینه نظریات ادبی، تاریخ تفکر و مسائل فرهنگی است. آنچه در اینجا آمده از کتابی با مشخصات زیر گرفته شده است:

T. Todorov: Nous et les autres. La réflexion Française sur La diversité humaine. éd. Seuil, Paris, 1989.

اصل مقاله تودورف در کتاب آزادی و فرهنگ به قلم این نویسنده (انتشارات مرکز، سال ۱۳۷۳) آمده است.

○ مارکس، بنیان‌گذار

سوسیالیسم، نخستین  
سنگ‌ها را نهاد، برخی  
تخیلی و پاره‌ای تا حدی  
عملی و در مسیر  
دموکراسی. اما کسانی که  
خواستند سوسیالیسم را در  
راه «واقعیت» به پیش ببرند،  
افکار مارکس را در مسیر  
دیکتاتوری به کار انداختند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی